



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

سنگ مزن بر طرفِ کارگه شیشه‌گری
زخم مزن بر جگرِ خسته خسته‌جگری

بر دل من زن همه را، زانکه دریغ است و غبین^(۱)
زخم تو و سنگ تو بر سینه و جانِ دگری

باز رهان جمله اسیرانِ جفا را جز من
تا به جفا هم نکنی در جز بنده نظری

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم
نی به وفا، نی به جفا، بی‌تو مبادم سفری

چونکه خیالت نبود آمده در چشم کسی
چشم بز گذشته^(۲) بود تیره و خیره‌نگری^(۳)

پیش ز زندان جهان با تو بدم من همگی
کاش برین دامگم هیچ نبودی گداری

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم
این سفرِ صعب نگر ره ز علی تا به ثری^(۴)

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم
بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری

چون به غریبی بروی، فرجه کنی^(۵)، پخته شوی
باز بیایی به وطن باخبری، پرهیزی

گفتم: ای جانِ خیر، بی‌تو خیر را چه کنم؟
بهر خبر خود که رود از تو؟ مگر بی‌خبری

چون ز گفت باده کشم، بی‌خبر و مست و خوشم
بی‌خطر و خوف کسی، بی‌شر و شور بشری

گفت به گوشم سخنان، چون سخنِ راه‌نزان
بُرد مرا شاه ز سر^(۶)، کرد مرا خیره‌سری

قصه دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی
گر ننماید کرمش این شب ما را سحری

- (۱) غیب: زیان دیده، مغبون
(۲) کشته: مرده، ذبح شده
(۳) خیره نگر: کسی که به نقطه‌ی نظر دوزد و به جای دیگر ننگرد، حیران
(۴) ز علی تا به ثری: از افلاک تا خاک
(۵) فرجه کردن: تفرج کردن، رهایی از غم و اندوه با گردش
(۶) از سر بردن: بیهوش کردن، فریب دادن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

سنگ مزن بر طرف کارگه شیشه‌گری
زخم مزن بر جگر خسته خسته‌جگری

بر دل من زن همه را، زانکه دریغ است و غیب
زخم تو و سنگ تو بر سینه و جان دگری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

قصه دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی
گر ننماید کرمش این شب ما را سحری

خاصیت‌های کارگاه شیشه‌گری
(مکر و دغلهای من ذهنی)

- تنبلی و کاهلی من ذهنی
- کشش و جاذبه همانیدگی‌ها
- عدم فضاگشایی درست
- عمل کردن با ذهن
- پایین بودن سطح هشیاری
- بالا بودن دردها
- عدم آگاهی
- عدم دسترسی به دانش معنوی درست
- پندار کمال
- می‌دانم من ذهنی
- ادعا کردن
- باور کردن تصویرهای ذهنی خود
- من ذهنی چیز قلبی را به جای اصل به انسانها فروخته است.
- حفظ باورهای سیاسی و مذهبی و ...
- تقلید از جمع
- حفظ قرین من ذهنی

- داشتنِ انتظار و توقع از دیگران
- گذاشتن تمرکز بر دیگران
- رفتن حواس ما به یک انسان دیگر
- کش دادن کار، با تصور اینکه حالا خیلی وقت و زمان داریم (کلاغ عمرخواه).
- ذهن داستانِ زندگی را به ما نشان می‌دهد. فکر می‌کنیم باید در آینده کامل شویم.
- خواستنِ هر چه بیشتر
- رفتن مکرر به گذشته و آینده
- نگه داشتنِ دانش منِ ذهنی و شرطی‌شدگی‌ها
- ترس
- حسرت به گذشته
- حسادت
- خشم
- حس کمیابی
- حس بی‌ارزشی
- ملامتِ خود و دیگران
- عدم صبر
- ناامیدی
- نداشتنِ حزم
- نداشتنِ پرهیز
- ناظر خود نبودن
- گوش ندادن به ندای درون
- هدر دادنِ وقت
- نگذاشتنِ تمرکز بر روی امر مهم زنده شدن
- تلف کردن انرژی با امور کارافزا
- عدم اعتماد به زندگی
- حفظ و نگهداری آمال و آرزوهای دور و دراز
- حفظِ همانیدگی‌ها
- اندازمگیری خود با خطکش ذهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۰

گر ز جبرش آگهی، زاریت کو؟
بیش زنجیرِ جباریت کو؟

بسته در زنجیر، چون شادی کند؟
کی اسیرِ حبس، آزادی کند؟

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند
بر تو سرهنگان (م) شه بنشسته‌اند

پس تو سرهنگی^(۷) مکن با عاجزان
زآنکه نَبُود طبع و خویِ عاجز، آن

چون تو جبر او نمی‌بینی، مگو
ور همی بینی، نشان دید کو؟

در هر آن کاری که میل استت بدان
قدرت خود را همی بینی عیان

در هر آن کاری که میل نیست و خواست
اندر آن جبری شدی، کین از خداست

انبیا در کار دنیا جبری‌اند
کافران در کار عقبی جبری‌اند

انبیا را کار عقبی اختیار
جاهلان را کار دنیا اختیار

زآنکه هر مرغی به سوی جنس خویش
می‌پرد او در پس و جان، پیش پیش

کافران چون جنس سَجِّین آمدند
سَجِّین^(۹) دنیا را خوش‌آیین آمدند^(۱۰)

انبیا چون جنس علیین بُدند
سوی علیین جان و دل شدند

قرآن کریم، سوره مُطَفِّفِین (۸۳)، آیات ۷ و ۱۸

«كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ.»

«آگاه باشید که اعمال بدکاران مکتوب در سِجِّین است.»

«كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِّينَ.»

«حقاً، که اعمال نیکان در عَلِّین مکتوب است.»

(۷) سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر

(۸) سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از بکار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی

(۹) سَجِّین: زندان

(۱۰) خوش‌آیین آمدن: چیزی را با روی خوش و رضایت کامل پذیرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا^(۱۱)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۱۲)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۱۱) اِتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
(۱۲) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و گلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۱

ور ز دستت دیو، خاتم^(۱۳) را ببرد
پادشاهی فوت شد، بختت بُمرد

بعد از آن یا حَسْرَتَا شد یا عِبَاد
بر شما محتوم، تا یَوْمُ التَّنَاد^(۱۴)

«ای بندگانِ هوی، پس از آنکه حکومت و پادشاهی معنوی
شما از میان رفت، آنگاه تا روز قیامت باید وا حسرتا بگویید.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لِمَنِ السَّخِرِينَ.»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کارِ خدا کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.»

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲

«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ.»

«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم.»

ور تو ریو^(۱۵) خویشتن را مُنْکری
از ترازو و آینه، کی جان بری؟

(۱۳) خَاتَم: انگشتر؛ نگین انگشتر را نیز گویند.

(۱۴) يَوْمُ التَّنَادِ: یکی از اسامی روز رستاخیز

(۱۵) ریو: مکر و حيله، نیرنگ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

چون نخواهی، من کفیل مر تو را
جنت المأوی^(۱۶) و دیدار خدا

(۱۶) جنت المأوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۸

در دُعا می‌خواستی جانم ازو
کش بیابم، مار پستانم ازو

شکر حق را کان دُعا مردود شد
من زیان پنداشتم، آن سود شد

بس دُعاها کان زیان است و هلاک
وز کرم می‌نشنود یزدان پاک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی
طالب ربّی و ربّانیستی^(۱۷)

جای دَخل^(۱۸) است این عَدَم^(۱۹) از وی مَرَم^(۲۰)
جای خرج است این وجود بیش و کم

کارگاهِ صنّع^(۱۷) حق، چون نیستی است
پس برونِ کارگه بی قیمتی است

(۱۷) ربّانی: خداپرست، عارف
(۱۸) نَحَل: درآمد، سود
(۱۹) عَدَم: نیستی، نابودی
(۲۰) مَرَم: مکرز
(۲۱) صُنْع: آفرینش، آفریدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاوون^(۲۲) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۲۲) قَلاوون: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزّ^(۲۳) درویش و، هلاکِ بولهب

(۲۳) عَزَّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵

همچنین ز آغازِ قرآن تا تمام
رَفُضِ^(۲۴) اسباب است و علت، والسَّلام

کشفِ این نه از عقلِ کارافزا (۲۵) بود
بندگی کن تا تو را پیدا شود

(۲۴) رَفَض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن
(۲۵) کارافزا: مجازاً مشغله‌آور، گرفتار کننده، دست و پاگیر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَبِ سازی
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نَکُند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰

چون غبارِ نقشِ دیدی، باد بین
کفِ چو دیدی، قَلْزَمِ ایجاد بین

هین ببین کز تو نظر آید به کار
باقیت شَحْمی (۲۶) و لَحْمی (۲۷) پود و تار

شَحْمِ تو در شمع‌ها نفزود تاب
لَحْمِ تو مَخْمور را نامد کباب

در گداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر

یک نظر دو گز همی‌بیند ز راه
یک نظر دو کون دید و روی شاه

در میانِ این دو فرقی بی‌شمار
سُرْمه جو، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالسَّرَارِ

میان این دو چشم، تفاوت بسیار است. جویای سُرْمه باش. یعنی خواهان معرفت و هدایت الهی باش. و خداوند به اسرار نهان داناتر است.

چون شنیدی شرحِ بحرِ نیستی
کوشِ دایم، تا بر این بحر ایستی

چونکه اصلِ کارگاه آن نیستی‌ست
که خلا و بی‌نشان است و تهی‌ست

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار^(۲۸)

لاجرم استاد استادان صمد^(۲۹)
کارگاهش نیستی و لا بود

هر کجا این نیستی افزون ترست
کار حق و کارگاهش آن سر است

نیستی چون هست بالاین طبق
بر همه بردند درویشان سبق

(۲۶) شخم: پیه

(۲۷) لحم: گوشت

(۲۸) انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

(۲۹) صمد: بی نیاز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

عاشقی بر من، پریشان کنم
کم عمارت کن که ویرانت کنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۳

درمیان بحر اگر بنشسته ام
طمع در آب سبو هم بسته ام

عطار، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۱۳

عمر رفت و تو منی داری هنوز
راه بر ناایمنی داری هنوز

زخم کاید بر منی آید همه
تا تو میرنجی منی داری هنوز

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقتِ ما کافرِست رنجیدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهی است
نیست پرتاوی، ز شَصْتِ آگهی است

ما رَمِیْتِ إِذْ رَمِیْتِ كُفْتِ حَق
کارِ حق بر کارها دارد سَبَق

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را
چشمِ خشمِ خون شمارد شیر را

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى.»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جَست و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حَزَم آن باشد که چون دعوت کنند
تو نگوئی: مست و خواهانِ من اند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

باز رهان جمله اسیرانِ جفا را جُز من
تا به جفا هم نکنی در جُز بنده نظری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شبَه‌ش (۳۰) دُر گردد و او یَم (۳۱) شود

ز آن چِرای (۳۲) خاص هر که آگاه شد
او سزای قرب و اجری‌گاه (۳۳) شد

ز آن چِرای روح چون نُقصان (۳۴) شود
جانّش از نُقصانِ آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن‌زار (۳۵) رضا آشفته است

(۳۰) شبَه: شبَه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و براق

(۳۱) یَم: دریا

(۳۲) چِرا: نفقه، مواجب، مستمری

(۳۳) اجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی

(۳۴) نُقصان: کمی، کاستی، زیان

(۳۵) سَمَن‌زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفایِ خلق با تو در جهان
گر بدانی، گنجِ زر آمد نهران

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپسِ سپیری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ
وَأَنْ وَفَا رَا هَمْ وَفَا جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مُشتَری
چون سپردی تن به خدمت، جان بَری

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار
سر پنه، شکرانه ره، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت زامر کُن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم
نی به وفا، نی به جفا، بی‌تو مبادم سفری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشقی این هر دو ضد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ (۳۶) توأم در شُکْر و صَبْرِ (۳۷)
عاشقِ مَصْنُوعِ کِی باشم چو گبر؟

عاشقِ صُنْعِ خِدا با فَرِ (۳۸) بود
عاشقِ مَصْنُوعِ او کافر بود

(۳۶) صُنْع: آفریدگاری

(۳۷) شُکْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلا

(۳۸) فَر: جلال و شکوه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چونکه خیالت نَبُود آمده در چشم کسی
چشم بز کُشته بُود تیره و خیرهنگری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۸۰

تو نظر داری، ولیک اِمعانش^(۳۹) نیست
چشمهٔ افسرده است و کرده ایست

زین همی گوید نگارندهٔ فکر
که بکن ای بنده اِمعانِ نظر

آن نمی‌خواهد که آهن کوب سرد
لیک ای پولاد بر داود گرد

قرآن کریم، سوره مُلک (۶۷)، آیه ۳ و ۴

«الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا ۗ مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ
مِن تَفَوتٍ ۗ فَأَرْجِعِ الْبَصَرَ هَل تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ.»

«آن که هفت آسمان طبقه طبقه را بیافرید. در آفرینش خدای رحمان هیچ خلل
و بی‌نظمی نمی‌بینی. پس بار دیگر نظرکن، آیا در آسمان شکافی می‌بینی؟»

«ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ.»

«بار دیگر نیز چشم باز کن و بنگر. نگاه تو خسته و درمانده به نزد تو باز خواهد گشت.»

(۳۹) اِمعان: دیدن نظر

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۴۵۵

خیره میا، خیره مرو، جانبِ بازارِ جهان
زانکه درین بیع و شری^(۴۰)، این ندهی، آن نبری

(۴۰) بیع و شری: خرید و فروش، معامله

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۴۵۸

پیش ز زندانِ جهان با تو بدم من همگی
کاش برین دامگهم هیچ نبودی گذری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۱

مرغ کو اندر قفس زندانی است
می‌نجوید رستن از نادانی است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان
حُفره کن زندان و خود را وارهان

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا، زندان مومن و بهشت کافر است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم
این سفرِ صعب نگر ره ز عُلّی تا به ثری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۳

طفل تا گیر (۴۱) و تا پویا (۴۲) نبود
مرکبش جز گردن بابا نبود

چون فضولی گشت و دست و پا نمود
در عَنَا (۴۳) افتاد و در کور و کبود (۴۴)

جانهای خلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امر اِهْبِطُوا (۴۵) بندی شدند
حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى
فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: «همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید،
آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»»

ما عیال^(۴۶) حضرتیم و شیرخواه
گفت: الْخَلْقُ عِيَالٌ لِلَّهِ

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کوز رحمت نان دهد

(۴۱) گیرا: گیرنده، قوی

(۴۲) پویا: راه‌رونده، پوینده

(۴۳) عَنَّا: مخففِ عَنَّا، رنج، سختی

(۴۴) کور و کبود: دیر من ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن

(۴۵) اهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید

(۴۶) عیال: خانوار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مَرَم
بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غُصّه‌های دَم‌به‌دَم
این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رُو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست

در دمّم، قصابُوار این دوست را
تا هُلد آن مغزِ نغزش، پوست را

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ^(۴۷) و ایمن^(۴۸) که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غم تو می‌خورم تو غم مَخُور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(۴۷) فارغ: راحت و آسوده
(۴۸) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چون به غریبی بروی، فُرجه کنی، پخته شوی
باز بیایی به وطن باخبری، پرهنری

سعدی، دیوان اشعار، غزل شماره ۵۹۷

بسیار سفر باید، تا پخته شود خامی
صوفی نشود صافی، تا درنکشد جامی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۸

آن مَعِیَّت کی رود در گوش من
تا نگردم گردِ دَوْرانِ زَمَن^(۴۹)

کی کنم من از مَعِیَّت فهم راز؟
جز که از بَعْدِ سفرهای دراز

(۴۹) زَمَن: زمان، روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطْنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

حدیث

«حُبُّ الْوَطْنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن‌دوستی از ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

از دَمِ حُبِّ الْوَطْنِ بگذر مایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۴

اندرین فَسَخِ عَزَائِمِ، وین هِمَمِ
در تماشا بود در زه هر قدم

خانه آمد، گنج را او باز یافت
کارش از لطفِ خدایی ساز یافت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

از حدِ خاک تا بشر چند هزار منزلت
شهر به شهر بُردمت، بر سِرِّ ره نَمَانَتِ (۵۰)

(۵۰) نَمَانَت: نگذارم تو را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

گفتم: ای جانِ خبر، بی‌تو خبر را چه کنم؟
بهر خبر خود که رود از تو؟ مگر بی‌خبری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خُفْتَه از احوالِ دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تَقْلِیبِ (۵۱) رب

آنکه او پنجه نیبند در رَقَم
 فعل، پندارد به جنبش از قَلَم

(۵۱) تقلیب: برگردانیدن، وارژگونه کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

گفت به گوشم سخنان، چون سخن راهزنان
 بُرد مرا شاه ز سر، کرد مرا خیرهسری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

گر سران را بی‌سری، درواستی
 سرنگونان را سری درواستی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۷۳

باز آن هاروت و ماروت از بلند
 جنس تن بودند زان زیر آمدند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

قصه دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی
 گر ننماید کرمش این شب ما را سحری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کنندن خشت لَزِب^(۵۲)
 موجب قربی که وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبُ

کنندن این سنگ‌های چسبیده همانند سجده آوردن است
 و سجدود، موجب قرب بنده به حق می‌شود.

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹

«كَلَّا لَا تُطَعُّهُ وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبُ.»

«نه، هرگز از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

(۵۲) لَزِب: چسبیده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۱

چه درافتادیم در دنبالِ خر؟
از گلستان گوی و از گل های تر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۸۵

این سخن پایان ندارد ای جواد
ختم کن، واللّهُ اعلم بالرشاد

ای بخشنده جوانمرد این سخنان پایان ندارد.
پس این حرفها را تمام کن که خداوند به رشد و هدایت مردمان، داناتر است.

مجموع لغات:

- (۱) غیبین: زیان دیده، مغبون
- (۲) کُشته: مرده، ذبح شده
- (۳) خیره نگر: کسی که به نقطه‌یی نظر دوزد و به جای دیگر ننگرد، حیران
- (۴) ز علی تا به نری: از افلاک تا خاک
- (۵) فُرجه کردن: تفرّج کردن، رهایی از غم و اندوه با گردش
- (۶) از سر بُردن: بیهوش کردن، فریب دادن
- (۷) سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر
- (۸) سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از بکار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی
- (۹) سِجِن: زندان
- (۱۰) خوش‌بین آمدن: چیزی را با روی خوش و رضایت کامل پذیرفتن
- (۱۱) اتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
- (۱۲) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه
- (۱۳) خاتم: انگشتر؛ نگین انگشتر را نیز گویند.
- (۱۴) یَوْمُ التَّنَاد: یکی از اسامی روزِ رستاخیز
- (۱۵) ریو: مکر و حيله، نیرنگ
- (۱۶) جَنَّتِ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشتگانه
- (۱۷) رِبَانی: خداپرست، عارف
- (۱۸) نَخْل: درآمد، سود
- (۱۹) عَدَم: نیستی، نابودی
- (۲۰) مَرَم: مگریز
- (۲۱) صُنْع: آفرینش، آفریدن
- (۲۲) قَلَاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۲۳) عَزَّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی
- (۲۴) رَفُض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن
- (۲۵) کارافزا: مجازاً مشغله‌آور، گرفتار کننده، دست و پاگیر
- (۲۶) شَحْم: پیه
- (۲۷) لَحْم: گوشت
- (۲۸) انکسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
- (۲۹) صَمَد: بی‌نیاز
- (۳۰) شَبَه: شبّه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و بزاق
- (۳۱) یَم: دریا
- (۳۲) چِرا: نفقه، مواجب، مستمری
- (۳۳) اجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی

- (۳۴) نُقْصَان: کمی، کاستی، زیان
 (۳۵) سَمَنْ زَار: باغ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَنْ روید.
 (۳۶) صُنْع: آفریدگاری
 (۳۷) شُكْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلا
 (۳۸) فَزْر: جلال و شکوه
 (۳۹) اِمْعَان: دید نظر
 (۴۰) بَيْع و شَرَى: خرید و فروش، معامله
 (۴۱) کَبِیرَا: گیرنده، قوی
 (۴۲) پویَا: راه‌رونده، پوینده
 (۴۳) عَنَا: مَخْفَفِ عَنَاء، رنج، سختی
 (۴۴) کُور و کَبُود: دید من ذهنی و آسیب های ناشی از آن
 (۴۵) اِهْبَطُوا: فرود آبیید، هبوط کنید
 (۴۶) عِيَال: خانوار
 (۴۷) فَارِغ: راحت و آسوده
 (۴۸) اِيْمِن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
 (۴۹) زَمَن: زمان، روزگار
 (۵۰) نَمَانَمَت: نگذارم تو را
 (۵۱) تَقْلِب: برگردانیدن، واژگونه کردن
 (۵۲) لَزِب: چسبنده